شیرازه

بررسی رمان «آرتور و جورج» نوشته جولین بارنز

ادای دین به جهان داستان

محمدمعین شرفاتی

رمان «آرتور و جورج» نوشته جولین بارنز، قصه‌ای تماما داستانی و البته مخصوص ادبیات است. انگار بارنز خواسته با نگارش این کتاب ادای دینی به جهان داستان داشته باشد. رمان درباره سرآرتور کانن دویل، خالق داستان‌ها و شخصیت شرلوک هولمز است. این رمان که براساس واقعیت نوشته شده است، به کوشه‌ای شاید پنهان زندگی کانن دویل اشاره دارد.

جولین بارنز رمان‌های بسیاری دارد که اغلب موضوعات آنها درباره هویت است، اما رمان «آرتور و جورج» نگاهی جدید به مسئله هویت دارد. هویتی که در این سال‌ها از زندگی خالق معروفترین کارآگاه جنایی داستان برای مخاطبان پوشیده مانده است. معمولا نگارش این‌گونه رمان‌هایی که بر اساس موضوع واقعی است برای نویسنده سخت است، چراکه نیازمند منابع و جزئیات بسیاری برای مؤلف است که به بطن قصه برسد. با این حال برای بارنز کار تمام نداشته است تا نام یک انسان، و واقعیت به قصه جورج ادالجی وکیل هندی‌تباری می‌بدارد که به علت تهمت و افترا زندانی می‌شود. این اتفاق موقعی رخ می‌دهد که آرتور کانن دویل به تازگی نویسنده معروفی شده و داستان‌هایش درباره جنایت و معما در روزنامه‌ها سروصدا کرده است.

رمان «آرتور و جورج» به شکل ایبزودیک نوشته شده و هر بخش بین آرتور کانن دویل و جورج ادالجی رقابت و برگشت دارد. قصه از بچگی آنها شروع می‌شود و تا مرگ هر دو ادامه پیدا می‌کند. به تفسیری می‌توان این رمان را در دسته آثار بیوگرافیک قرار داد، البته ژانر زندگی‌نامه-رمانی که به بخش ویژه‌ای از سرگذشت آرتور و جورج می‌پردازد. هرقدر که رمان پیش می‌رود از یک سو سرگذشت جورج بسیار جالب توجه می‌شود و از سوی دیگر وجود شخصیت کانن دویل است که به رمان کشش می‌دهد، تا ببینیم کی قرار است این دو مسیر زندگی درست مثل دو خط ممتد یکدیگر را قطع کنند. در پایان رمان، جولین بارنز به نکته کوتاهی اشاره می‌کند. منبع نگارش او برای نوشتن رمان، نامه‌ها و اخبار وقت انگلستان بوده که برای بیشبرد قصه‌اش از آنها استفاده کرده است که این موضوع به تمام فصل‌های رمان رنگ و لعاب خاصی می‌بخشد.

جورج ادالجی و خانواده‌اش از همان بچگی در تیررس حمله‌هایی خود بودند. آنها در یک محله شلوغ‌نشین زندگی می‌کنند و جون از رزتشیان هند هستند، همیشه به‌نوعی با آنها بدرفتاری شده است. جورج حتی نتوانست مدرسه را به شکل منظمی ادامه بدهد و با شرایط سختی توانست دانشگاه برود وکیل شود. دقیقا موقعی که جورج ادالجی به نقطه امنی در زندگی‌اش می‌رسد ناگهان خبرهایی در محله آنها پخش می‌شود که شخص شبانه به کله‌ها و دامداری‌ها رفته و گوسفندان و اسب‌ها را اخته کرده است. انگشت‌های اتهام به‌سوی جورج دراز می‌شود و او را متهم به آن کار اعلام می‌کنند. چراکه جورج از همان بچگی به خاطر شرایطی که بر او رقم خورده بود کوشه‌نشین و منزوی شده بود. شواهد موجود عملا هیچ ارتباطی با او ندارد، اما هر طور که شده به ادامی تهمت نسبت می‌دهند و منطق را هم روی این مسئله می‌گذارند که چون او در بچگی و نوجوانی کینه به کل جامعه، به دنبال راهی برای تلافی بوده است. جورج با اینکه ولی‌گیلی است. اما دفاعیاتی از خود راه به جایی نمی‌برد و ناچار حتی سال زندانی و شکنجه شده و مجبور به کار با اعمال شاقه می‌شود. تا اینکه بعد از سال‌ها فکرش می‌رسد که از خالق شخصیت شرلوک هولمز کمک بگیرد، چراکه او معتقد است کره این کار فقط سر دست کسی باز می‌شود که توانسته است داستان‌های معمایی بسیاری خلق کند. پس برای کانن دویل نامه می‌نویسد و ماجرا را شرح می‌دهد.

از آن سو قصه و سرگذشت آرتور کانن دویل را داریم. از دورانی که پزشکی قبول می‌شود و به عنوان جراح سال‌ها روی کشتی کار می‌کند. ازدواج می‌کند و بچه‌دار می‌شود و در این بین شروع به نوشتن برای رونامه‌ها می‌کند و کم‌کم آرتور کانن دویل پزشک به نویسنده جیب‌دردسّی تبدیل می‌شود و مخاطبان و طرفداران زیادی پیدا می‌کند.

در بحبوحه زندگی آرتور کانن دویل زمانی که همسرش از دست می‌دهد، روزی با نامه‌ای به همراه کلمه ملحقات روبه‌رو می‌شود که شرح زندگی جورج ادالجی است. اینجاست که آرتور کانن دویل، شرلوک هولمز درونش را بیدار می‌کند. یک دار دیگر موقعیت می‌شویم که تمام شخصیت‌های خلق‌شده در ادبیات از دوره مؤلف بیرون می‌آید. حالا این شرلوک است که جورج را نجات می‌دهد یا آرتور؟ نمی‌دانیم، اما مهم این است که این قصه معمایی به دست کانن دویل حل می‌شود.

آرتور کانن دویل به دلا ماجرا می‌رود و یا به‌دست‌آوردن نشانه‌ها و سرنخ‌های قابل توجه بالاخره در دادگاه اثبات می‌کند که جورج بی‌گناه است. مدارک کانن دویل آن‌قدر محکم و دقیق است که جهت بهانه‌ای برای دادگاه انگلستان باقی نمی‌گذارد و در نتیجه جورج ادالجی بعد از سختی‌های بسیاری که در زندان متحمل شده بود، آزاد می‌شود.

جولین بارنز با برسرنویس هویت یک کارآگاه معروف‌ترین نویسندگان جهان در اصل پیامی برای این قصه دارد. در یک مصاحبه بارنز اعلام کرده بود که هیچ‌وقت آرتور کانن دویل نویسنده مصرف‌کننده هویت او نبوده و بعد از خواندن این رمان درمی‌یابیم که باز هم هدف بارنز نگاهی دیگر به مسئله هویت است که در این رمان به آن اشاره کرده است.

● جولین بارنز در رمان «آرتور و جورج» که براساس داستان واقعی در زندگی است و از تلاقی دو زندگی سر آرتور کانن دویل و جورج ادالجی روایت شده، از واقعیت و خیال بهره گرفته است تا برسش‌هایی را پیش روی مخاطب بگذارد که در طول رمان بسیار مورد توجه خود مشغول کرده است: ایمان و بی‌ایمانی، عدالت و بی‌عدالتی، عشق، صداقت، وفاداری، آزادی و زنان، تعصب نژادی و جهل و سرانجام اسرار برگ و جهان پس از مرگ. این رمان که در زمره متخیلان جایزه «بوکر» ۲۰۰۵ قرار گرفت، ناکارآمدی نظام قضائی انگلیس را به رک کشید و تحولی در آن ایجاد کرد.

آرتور و جورج
جولین بارنز
ترجمه فرزانه قوچلو
نشر فرهنگ نو

سیمای به زنجیرکشیدگان جهان مدرن

● شرق: اگرچه فردریش دورنمات اغلب با نمایش‌نامه‌هایش به یاد آورده می‌شود، اما او در مقام داستان‌نویس نیز آثار مهمی نوشته است که برخی از آنها به فارسی هم منتشر شده‌اند. یکی از آثار داستانی دورنمات رمانی است با عنوان «یونانی خواستار همسری یونانی» که چند سال پیش با ترجمه محمود حدادی به فارسی منتشر شده بود و بعدتر چاپ دیگری از آن توسط نشر کتاب پارسه منتشر شد. دورنمات در این رمان سرگذشت مردی میانسال و کمرو با نام آرنولد آرشیلوخوس را روایت کرده که کارمندی فقیر و میان‌مایه است. آرشیلوخوس اصالتا یونانی است اما همین نامش مایه دردسرش است که چرا در آلمانی بیشتر شبیه به یک دشنام است تا نام یک انسان.

«یونانی خواستار همسری یونانی» اگرچه از آثار کمتر شناخته‌شده دورنمات است، اما هم به لحاظ سبکی و هم به لحاظ موضوع روایت، اثری مهم و خواندنی است. قهرمان این داستان، کارمندی حاشیه‌ای و کم‌اهمیت به شمار می‌رود و در محیط کاری اصلا به رسمیت نمی‌آید و به‌قدری خرده‌پاست که نبودنش هم به چشم نمی‌آید. جایی که زندگی می‌کند از وضعیت شغلی‌اش هم رقت‌آورتر است. آرشیلوخوس تنهایی در اتاقی محقر و اجاره‌ای زندگی می‌کند و چشم‌انداز پنجره اتاقش دیوار چرک مستراح‌های مجتمع کناری است و در اتاقش هم همیشه صدای سیفون‌های مستراح شنیده می‌شود. او بر اثر یک اتفاق و آشنایی‌اش با یک زن که او نیز اصالتا یونانی است، به درون وضعیتی پرتاب می‌شود که بیشتر به مجیزه با افسانه می‌ماند. آشنایی قهرمان داستان با این زن، ناگهان موقعیت حقیر او را تغییر می‌دهد و وقتی در خیابان با او قدم می‌زند، احساس می‌کند که همه آدم‌ها او را می‌شناسند و به او احترام می‌گذارند.

اما آنچه قابل توجه به نظر می‌رسد، این است که آرشیلوخوس در همان کوشه محقرش نوعی نظم اخلاقی سفت و سخت دارد که به‌هیچ‌وجه حاضر نیست از آن تخطی کند. در بنای نظم اخلاقی او، آدم‌هایی به‌عنوان الگو قرار دارند که شامل رئیس‌جمهور و اسقف کلیسا و چهره‌های دیگری از این دست هستند. آشنایی آرشیلوخوس با زن و تصمیم آنها به ازدواج، نظم روزمره زندگی او را چنان تغییر می‌دهد که او یک‌شبه به نقطه‌ای می‌رسد که در خیالش هم ممکن نبوده است. او حالا نه‌فقط در محل کارش دیده دیده می‌شود و به حساب می‌آید، بلکه به ریاست هم می‌رسد و در کلیسا هم صاحب منصب می‌شود. تا پیش از این اتفاقات، آرشیلوخوس در جهان شخصی‌اش زندگی می‌کرد و توهم او درباره نظم اخلاقی حاکم بر جهان مانع از آن بود که واقعیت جهان اطرافش را درست ببیند. آشنایی او با زن، یک‌دفعه چشم او را به محیط اطرافش باز می‌کند: «با این افکار، شرشر آب در سیفون مستراح‌ها پیوسته به‌درخواهانت، پیوسته آزارهنده‌تر در کوشش می‌پیچید. قسم خورد از این پستو اسباب بکشد. پیش خود تصمیم گرفت همان فردا دنبال آپارتمان دیگری بگردد. اما هرچه فکر کرد از چه راهی می‌شود به این هدف دست‌یافت، عاجز ماند. هیچ راهی نمی‌دید. خود را اسیر یک دستگاه بی‌رحم یافت، محروم از امکان تحقق‌بخشیدن به افسانه‌ای که در این آخر هفته به او ظاهر شده بود. دودل و درمانده، منتظر صبح ماند و صبح با شرشر اوج‌گیر سیفون‌ها طلوع کرد».

آرشیلوخوس فکر می‌کند که همه آنچه در اطرافش در جریان است، یک معجزه است که با منطق این جهان جور درنمی‌آید. اما هرچه هست زندگی او یک‌دفعه زیروزبر شده و او حالا در جایگاه خواهی جامعه جای دارد. اما درست در لحظه‌ای که قرار است در کلیسای مشهور شهر عقد آرشیلوخوس و زن خوانده شود، او متوجه موفقیتش می‌شود و می‌فهمد که این زن، زنی بدنام است و درواقع آدم‌ها نه آرشیلوخوس بلکه زن را به‌جا می‌آورند. دورنمات در روایت این رمان، به واسطه تمثیلی طنزآمیز، بی‌رحمانه جهان مدرن را نقد کرده است. نقد اجتماعی او اگرچه طنزآمیز است، اما تلخ و فاجعه‌بار هم هست. برای کارمند خرده‌پای این داستان هیچ سعادتی در جهان واقعی وجود ندارد. البته دورنمات در این رمان قصد نداشته یک تراژدی-کمدی به شیوه دیگر آثارش بیافریند و چندان مبلی به روایت داستانی تلخ نداشته و ازاین‌رو است که برای داستانش دو پایان نوشته است؛ پایانی واقع‌بینانه که تلخ است و پایان دوم که تلخی‌اش گرفته شده است.

دورنمات اهمیت زیادی به تمثیل می‌داده و درواقع تمثیل را بهترین شیوه ترسیم جهانی می‌دانسته که در آن قرار داشته است. او می‌گوید که تمثیل در اثات خود چندپهلو است و وضوح خود را تنها در درک مفسر و خواننده و تماشاگر می‌یابد. این‌هم زمانی که آنها میان خود و تمثیل ربطی ببینند. او در خاطره‌نگاری‌هایش، با اشاره به تمثیل غار افلاطون، این پرسش‌ها را مطرح می‌کند که آیا به زنجیرکشیدگان جهانی می‌توانند از سایه‌ها به واقعیت پی ببرند و بعد اینکه چه کسی به‌زنجیرکشیدگان را به زنجیر کشیده است؟ آرشیلوخوس، یکی از به‌زنجیرکشیدگان جهان مدرن است که راهی به سوی سعادت ندارد.

در بخشی از این رمان می‌خوانیم: «باران ساعت‌ها می‌بارید. تمام شب می‌بارید. تمام روز. تمام هفته. راه و بیراه همه از نو پر می‌زد. آب در وجود و پس‌کوچه‌ها را می‌افتاد. جوی می‌شد و جوی روی کوچک. ماشین‌ها به شدا درمی‌آمدند. آدم‌ها، پیچیده به بالاپوش. چتر به دست یا در راه به‌کنار‌شدن و کفش و جوراب خیس داشتند. از سر و روی غول‌ها، کوتوله‌ها و الهه‌های بالای ایوان هر کاخ و هتل، با سرور هر خانواده به حرکت درمی‌آمد. شتاب می‌گرفت و رگه‌هاشان همراه فضله به‌رنگ خیس‌خورده پرندها، از سر اندام این هیکل پایین می‌ریخت. دسته کبوترها زیر طاق‌های ساختمان مجلس، لابه‌لای پاتیل‌های بی‌صاحب‌پرسالته، این بنای شکیب یونانی پناه می‌گرفتند. بدیرا بدیلکی می‌کرد. چه بعد از باران هم می‌نشست، آن‌هم باز برای روزها و هفته‌ها. همراه هموی می‌شد و بعد از سرماخوردگی که البته به حال آدم‌های حسابی و برخوردار از بیمه‌های اجتماعی خطری نداشت و تنها چند هفته و عمومزیر سر صندوق ادرات نشسته را با خود می‌برد. به‌علاوه چند دولتمرد شریف، جز این اما انبوهی کارتن‌خواب زیر پل رودخانه را. و لابه‌لای پرده‌های من، با باران بود و باران. اسمش آرنولد آرشیلوخوس بود و مادام بیلر در پس پیشخوان خود می‌گفت: طفلک بی‌نوا. این هم شد اسم. اکوسته! یک لیوان شیر بکذار جلویش».

یونانی خواستار همسری یونانی
فردریش دورنمات
ترجمه محمود حدادی
نشر کتاب پارسه

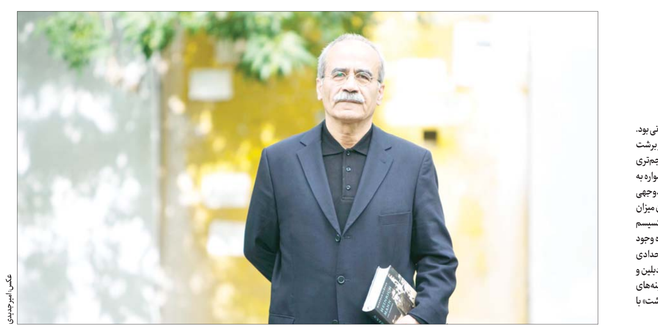

عکس: امیر جدیدی

گفت‌وگو با محمود حدادی به مناسبت انتشار کتاب «آنتیگونه به روایت برتولت برشت»

برشت و سنت روشنگری سوسیالیستی

بیام حیدرقزوینی

برتولت برشت، چهره برجسته هنر و ادبیات مارکسیستی نیمه اول قرن بیستم، در طول چند دهه پس از جنگ جهانی دوم از مطرح‌ترین نمایش‌نامه‌نویسان و نظریه‌پردازان جهانی بود. در ایران هم به‌خصوص در سال‌های منتهی به انقلاب، برشت چهره مهمی برای ادبیات و تئاتر ما محسوب می‌شد و از برخی آثارش چندین ترجمه در دست بود. شناخت ما از برشت البته ناقص بود و بخشی از مهم‌ترین ایده‌های او درباره اجرا یا نگاهی تقلیل‌گرایانه و همراه با سوءتفاهم در اینجا مطرح شده بود. در سال‌های بعد و به لطف ترجمه‌های مستجم‌تری که از آثار او منتشر شد، به مرور برخی از کلیشه‌هایی که حول برشت ساخته شده بود، فروریخت و سیمایی واقعی‌تر از او پدیدار شد. سیمای هنرمند و نویسنده‌ای که اگرچه همواره با ساخت دنیایی بهتر از دنیای کنونی سرمایه‌داری به برقراری سوسیالیسم باور داشت اما آثارش به هیچ‌وجه شعاری و مربوط به دوره‌ای خاص نبودند‌اند. برشت چهره‌ای چندوجهی داشت و تناقض‌گویی‌اش را می‌توان حتی فراتر از تناقردر دیگر هنرهایش نیز جست‌وجو کرد. او اگرچه اغلب به عنوان نمایش‌نامه‌نویس و کارگردان تئاتر شناخته می‌شود اما به همان میزان شاعری برجسته هم بود و داستان‌هایی هم از او منتشر شده است. افزون بر اینها، او همواره و به‌خصوص در سال‌های حکومت نازی‌ها بر آلمان، مبارزی برجسته و معتقد به مارکسیسم بود. برشت در آغاز کارش گرایشی اکسپرسیونیستی داشت اما با خواندن آثار مارکس تغییری بزرگ در نگاهش شکل گرفت. در میان آثار برشت چند نمایش‌نامه بازنویسی شده وجود دارد که «آنتیگونه» یکی از آنها است. برشت «آنتیگونه» را بر اساس ترجمه فریدریش هلدرلین بازنویسی کرده و عناصر کلاسیک و معاصر را کنار هم جای داده است. محمود حدادی این اثر برشت را در کتابی با عنوان «آنتیگونه به روایت برتولت برشت و دو داستان» به فارسی ترجمه کرده است. او علاوه بر متن برشت، دو داستان «ساعت ادبیات» از آلفرد دبلین و «آنتیگونه بولین: ازرلف مخهوت را هم ترجمه کرده است چراکه معتقد است این سه اثر درواه درک فضای یکدیگر کار آیند در آینه می‌کنند و درسه‌گانگی خود بازتابی از آن زمینه‌ها تاریخی و اجتماعی‌اند که بر میانشان، «آنتیگونه»، پس از دوران وحشت نازی‌ها به ساحت هنر و ادبیات آلمان بازگشت. به مناسبت انتشار کتاب «آنتیگونه به روایت برتولت برشت» با محمود حدادی درباره نزادی آنتیگونه سوفکلس، ترجمه هلدرلین از این اثر، بازنویسی برشت و ویژگی‌های کار او و نیز درباره دو داستان ضمیمه کتاب گفت‌وگو کرده‌ایم.

● نژادی «آنتیگونه» سوفکلس در طول زمان به شکل‌های مختلف مورد اقتباس قرار گرفته است. به نظرتان مضمون محوری این نمایش‌نامه چقدر با وضعیت کنونی جهان ما مرتبط است؟

نژادی «آنتیگونه» نوشته قرن پنجم پیش از میلاد است و حداقل از زمان رنسانس بخشی از ادبیات اروپایی بوده است و امروزه به واسطه ترجمه‌های بسیار، بخشی از ادبیات مطرح جهانی است. این نژادی از لحاظ موضوع استقلال خودش را دارد، چون اصلی که تصادم نزاریک شخصیت‌ها را در آن پیش می‌آورد، یک قانون نامکتوب است، یعنی قانونی که آسمانی و ابدی است و اراده این یا آن انسان نمی‌تواند در آن تغییری وارد کند. و آن در این نژادی حق مردگان است برای خاکسپاری. به همین دلیل هم صفه‌های قدسی دارد و به آنتیگونه خواهری که خواستار خاکسپاری برادر کشته‌شده خود است، نمودی ملکوتی می‌دهد.

چون قانون نامکتوب، قانونی جاودان و فراتر از زمان و مکان است، پس آنتیگونه هم در دفاع یکبارانه‌اش از این قانون، شخصیتی می‌شود ورای زمان و مکان و تعبیری شاهد همیشه زنده تاریخ. اما با وجود استقلال موضوعی و جایگاه رفیعی که این نژادی در ادبیات اروپا، بلکه جهان دارد، دیگر دلیل شهرت او این است که خودش بخشی از یک نژادی سه‌گانه است که سوفوکلس نوشته است. یعنی بعد از نژادی «شاه ادیپوس» و «ادیپوس در کولونس» می‌آید. آنتیگونه در نژادی اول دختر ادیپوس است و در عین حال خواهر او. در نژادی دوم تبعاً دار پدر فاجعه‌زده و نابینا‌شده خود، و در نژادی سوم عمخوار برادری که آجازه به تدفینش نداده‌اند. به اینکه خیانت، جان همین فیلسوفان و اندیشه‌ورزان شاهان خودش هم نجسته‌اند نیستم. از یک قوته تا هکل و زیگموند فروید. اگر تفسیری بر «آنتیگونه» نوشته‌اند، همزمان بر دو دیگر نژادیو هم نظر داشته‌اند.

● یکی از مشهورترین اقتباس‌ها از «آنتیگونه» توسط برتولت برشت انجام شده و او براساس ترجمه هلدرلین به سراغ «آنتیگونه» رفته است. اگر موافق هستید پیش‌زمینه او را بگویید. اتفاقا درباره علاقه هلدرلین به یونان باستان صحبت کنیم علاقه و توجه هلدرلین به یونان باستان. هم در اشعارش و هم در نثرها رمانش بخش «هیپریون» مشهود است. اما وجه دیگری از علاقه هلدرلین به یونان باستان در ترجمه‌های او از ادبیات دورانِ طلایی یونان مشهود است. چرا شاعران و نویسندگان دوران کلاسیک ادبیات آلمان با این اندازه به یونان باستان توجه نشان داده‌اند؟

در قرن هجده و نوزده، علاقه به دستاوردهای ادبی، علمی و هنری یونان باستان، علاقه‌ای جدی است. شیلر و گوته در اشعارشان و ویلهلم فون هومبولت در زیبایی‌شناسی حیرت‌زاهای دارند که مبنای آنها مدنیت یونان باستان است. در فلسفه هم شناخت نزدیک تمدن یونان و رم باستان سفری دوساله به ایتالیا داشته است. از قضا فردریش روکرت، مترجم دیوان حافظ دانست و در پرتوانی دیدار سفر ایتالیا را رها کرد و فارسی آموخت و با دانش این زبان و یونان بیشتر است و موضوع اصلی همه آثار او از شعر تا رمان و جستارهای فلسفی-زیباشناختی او ستایش از مدنیت یونان، و علت این علاقه یکبرُ‌ا همانند به واقعیت پی ببرند و بعد اینکه چه کسی به‌زنجیرکشیدگان را به زنجیر کشیده است؟ آرشیلوخوس، یکی از به‌زنجیرکشیدگان جهان مدرن است که راهی به سوی سعادت ندارد.

در بخشی از این رمان می‌خوانیم: «باران ساعت‌ها می‌بارید. تمام شب می‌بارید. تمام روز. تمام هفته. راه و بیراه همه از نو پر می‌زد. آب در وجود و پس‌کوچه‌ها را می‌افتاد. جوی می‌شد و جوی روی دی کوچک. ماشین‌ها به شدا درمی‌آمدند. آدم‌ها، پیچیده به بالاپوش. چتر به دست یا در راه به‌کنار‌شدن و کفش و جوراب خیس داشتند. از سر و روی غول‌ها، کوتوله‌ها و الهه‌های بالای ایوان هر کاخ و هتل، با سرور هر خانواده به حرکت درمی‌آمد. شتاب می‌گرفت و رگه‌هاشان همراه فضله به‌رنگ خیس‌خورده پرندها، از سر اندام این هیکل پایین می‌ریخت. دسته کبوترها زیر طاق‌های ساختمان مجلس، لابه‌لای پاتیل‌های بی‌صاحب‌پرسالته، این بنای شکیب یونانی پناه می‌گرفتند. بدیرا بدیلکی می‌کرد. چه بعد از باران هم می‌نشست، آن‌هم باز برای روزها و هفته‌ها. همراه هموی می‌شد و بعد از سرماخوردگی که البته به حال آدم‌های حسابی و برخوردار از بیمه‌های اجتماعی خطری نداشت و تنها چند هفته و عمومزیر سر صندوق ادرات نشسته را با خود می‌برد. به‌علاوه چند دولتمرد شریف، جز این اما انبوهی کارتن‌خواب زیر پل رودخانه را. و لابه‌لای پرده‌های من، با باران بود و باران. اسمش آرنولد آرشیلوخوس بود و مادام بیلر در پس پیشخوان خود می‌گفت: طفلک بی‌نوا. این هم شد اسم. اکوسته! یک لیوان شیر بکذار جلویش».

● ترجمه هلدرلین از آنتیگونه، چه ویژگی‌هایی دارد و آیا او کاملا به متن اصلی وفادار بوده است؟

معمولا نویسندگان و شاعران مترجمانی توانا، اما غیرحرفه‌ای هستند. آنها قادرند متن پیرو‌یشان را خوب درک کنند و انتقال بدهند. گونه شیلر و ویلند هم ترجمه‌هایی دارند. اما چون این هنرمندان خودشان تخیل و الهام جوشانی دارند. معمولا خیلی پیرو متن اصلی نمی‌مانند. هلدرلین که از قوت قلمش برخوردار است، در ترجمه‌هایش به اساس ارزش «آنتیگونه» تعریفی کلی از نژادی به دست بدهد؛ یعنی نشان بدهد چه نوع مناسبات انسانی و تاریخی کار رویارویی دو انسان با دو نیروی اجتماعی را به فاجعه می‌کشاند. برای همین جنه تاکاه فلسفی‌اش را هم داخل ترجمه‌اش گنجانده است. این را هم باید بدانید که او در سال‌های ترجمه آثار سوفوکلس جایی برپیشان دانشه است که، آشفتگی بی‌قرار روحی. برای همین جنه جایی هم ترجمه‌اش کنگ و رآامیز شده است. برشت در چنین مواردی نخواسته است به اخیار خودش وضوحی به این بخش‌های مختصر اما رآامیز بدهد. بلکه به این ترجمه به چشم یک میراث ادبی نگاه کرده است.

● دکترانامه برشت چندین بازنویسی و اقتباس دیده می‌شود و از میان آنها می‌توان به بازنویسی آثاری از شکسپیر، مولیر و البته سوفوکلس اشاره کرد. چرا برشت به بازتولید آثار کلاسیک دست زده و به نظرتان چقدر در اقتباس‌ها و بازنویسی‌ها موفق عمل کرده است؟

بله. برشت غیر از پیشینیانی که شما نام بردید، از گوته و یاکوب لنس هم نمایش‌نامه‌هایی را بازنویسی کرده است. یک دلیل عمده‌اش این است که همیشه از جایگاه و نگاه اکنون انجام می‌گیرد. برای همین برشت در به صحنه بردن آثار پیشینیانش، ضمن حفظ موضوع و آن کره اصلی هر داستانی، درک خودش را هم از روزگار خود، در این آثار بازتاب می‌داده است.

● برشت چه تغییرات عمده‌ای در متن «آنتیگونه» به وجود آورده است؟ او در روایتش از «آنتیگونه» عناصر کلاسیک و معاصر را درآمیخته تا متنی مرتبط با زمانه‌اش به دست دهد. آیا می‌توان گفت که در متن اصلی نمایش‌نامه تاکید اصلی بر مفدست است اما برشت سیاست را جایگزین آن کرده و به نقد قدرت امپریالیسم، جنگ‌طلبی و خشونت پرداخته است؟

برشت زمانی «آنتیگونه» را بازبرداری کرده و به صحنه برده است که ملت آلمان شهرهای سوخته و کارخانه‌های ویران کشورشان را همه جا در پیش چشم داشته‌اند. این نتیجه تجاوزهای رژیم نازی را در طی جنگ جهانی دوم. لذا جنگ دو برادر آنتیگونه با همدیگر، در اقتباس او تغییری می‌یابد که نشانی از جنگ آلمان نازی با روسیه شوروی در خود دارد. چون برخی توصیف‌ها از صحنه جنگ هنوز زنده و با نیرو سستی و خونین استالینگراد می‌برد. در اثر سوفوکلس جنگ مرگبار دو برادر بر سر تصاحب قدرت است که درمی‌گیرد. آنجا دیار خالی بوده است که نباید دفن شود. اما در اقتباس برشت برادری که در عمل خواستار صلح بوده، خاک خوانده می‌شود. البته در این اقتباس هم تصادم نزاریک همان است که بود. آنتیگونه شاید به عنوان مظهر نیروی مادرنهای، حکم زمینی شاه خودکام را می‌شکند و حق تدفین مردگان را که حقی آسمانی است به کرسی می‌نشاند. برادرش را دفن می‌کند. حتی به قیمت زنده به گور شدن خودش. برای همین هلدرلین در یکی دو جا وصفی از این دختر می‌کند که یادآور حضرت مریم است به عنوان مادری دافع‌دیده. پیرو تاثیر این تعبیرها را هم به‌عنیه تکرار کرده است. به این معنی که شاید زنده‌شدن جان قدسی متن را برشت همه رعایت کرده است. رنگی به دلیل در تغییر علت مرگ دو برادر، رنگ روشن سیاسی به داستان داده است. رنگی به دلیل حال و هوای نژادیکی ضدجنگ.

● قسمت‌های اضافه‌شده توسط برشت که زمانی منظوم دارند، به لحاظ زبانی و وزنی چقدر با متن هلدرلین تفاوت دارد؟ به طور کلی نثر برشت چه ویژگی‌هایی بارزی دارد و آیا ترجمه این اثر او با چالش خاصی همراه بود؟

خب برشت چون نمایش‌نامه‌نویس است، هم زبان فاخر و کلاسیک را در جنته هم در انگلیس زبان قدیم زبان عامیانه، بسیار توانست. البته در این اثر گاه و پیگیر از سبک هلدرلین پیروی می‌کند. شما اگر شعری را از یک شاعر دوره رمانتیک آلمان بخوانید، وزن آن و ردیف و قافیه‌اش به راحتی قابل تشخیص است. حتی اگر شناخت زیادی هم از زبان آلمانی نداشته باشید. ولی آلمانی‌ها برای نمایش‌نامه نوعی شعر روایی هم دارند که بر مبنا اعتراف گنجه تم به جانب موسیقایی از آن نمی‌رهم. کمیوداری است. ولی شعر روایی آلمانی از حد زیادی به نثر نزدیک می‌شود. خلاصه کنم. در هر حال چون این اثر روایی است. من آن را به نثر ترجمه کرده‌ام. هلدرلین می‌گوید شعر مثل ناقوس است. اگر در دیای عادی زیاد بزنی آن بشنید. زیاد بزنی آن بشنید. بدترین متن شعری است که شست باشد و شاعرش را در تنگنای قافیه گرفتار کند. برای همین اما او به وزنه شعر نسبت نگذاشته. برای توجه نمی‌کنیم. ولی به‌واقع جنته شاعر بزرگ آلمانی، نه مترجم، بلکه خودشان شاعر در ترجمه مفاهم غیرقافیه‌دار و غزل‌ها ناگام مانده‌اند. راحل این شاعران آن بوده که از ترجمه مفاهم غیرقافیه بگیرند. مثل گوته در دیوانش. یا که به ارائه‌تابی نسبت به مسیحا مجبود از این غزل‌ها بهره‌ببرند.

● آیا می‌توانیم بگوییم برشت در اقتباس‌هایش دست به اسطوره‌زدایی از متون کلاسیک زده و فاصله میان مخاطب و هنر را از میان برداشته است و ضمنا به رغم شعر تکان‌دهنده صحنه درباره معدنچیانی که در قعر زمین زنده به گور می‌شوند و زنان بیوه‌شده‌اند به اما خدا را هم می‌شوند. گویی خدایان و تقدیر را بر شد اندیشه‌های سیاسی رنگ سوسیالیستی و صنفی می‌گیرد. در نتیجه نقش آموزش هم اینکه کارگر حق حقوق مدنی باید داشته باشد. سوسیالیستی از آن بهره می‌گیرد. گسترش زنان و کسی که بعد احترام رادیو است. همین‌قدر بگویم که بسیاری راه‌های اجتماعی تا بعد از جنگ جهانی دوم همه‌اول به صورت باورقدمی رویکردهای ما جاب می‌شدند. بعد به صورت کتاب. نویسندگان در آن زمان در روزنامه، بیشترین مخاطب را داشتند. در ضمن از رادیو هم استقبال پرشوری کردند. بسازار نمایش‌نامه‌های رادیویی را همه‌گیرشدن تلویزیون از رونق انداخت. برتولت برشت نمایش‌نامه رادیویی هم دارد. امید او آن بود که رادیو رسانه‌ای باشد دموسیه. یعنی شهروندان بتوانند در شکل‌دهی به محتوای برنامه‌های آن سهم مستقیم داشته باشند.

● برشت به‌خصوص در دوره‌ای در ایران هم بسیار مورد توجه بود و ترجمه‌های متعددی از آثار او به فارسی منتشر شده است. ازجمله ترجمه‌های زنده‌یاد فرامرز بهزاد. تفاوتش درباره ترجمه‌های برشت به فارسی چیست؟

برشت در چند دهه بعد از جنگ دوم جهانی نه‌تنها در ایران، بلکه در مصر و دیگر کشورهای اسلامی هم مطرح بود. برخی آثار او نمایش‌نامه‌هایی دوم هم گرایشی شرقی داشته است. مانند بند و تمثیل‌نویسی در «داستان‌های آقای کوینر» یا در «زن نیک‌سچوان» که جایگاه آن شرقی است. و در «دایره گچی قفقازی»، که جایگاه آن هم در شرق است و موضوع کاتونی‌اش هم طبقه‌ای از حضرت سلیمان. از آثار او در آغاز دهه چهل ترجمه‌هایی شتابزده و تقنی به بازار آمد. زنده‌یاد فرامرز بهزاد بود که به ترجمه نمایش‌نامه‌ها و بخشی عمده از دیده‌های نظری او نظام و قوام داد. ازجمله همکاران او آقای حسینی‌راد بود و زنده‌یاد ارشیر فربد مجتهدی.

● نمایش‌نامه‌های برشت همچنان به روی صحنه می‌روند و در اجراهای مختلفی که از آثار او صورت می‌گیرد. تغییراتی برای امروزی‌شدن اجراها انجام می‌شود. در جهان کنونی که جنگ و استثمار و ستم طبقاتی ابعادی حتی وحشیانه‌تر از قبل پیدا کرده‌اند. به نظرتان چه وجوهی از آثار برشت همچنان امروزی و معاصر است؟

سرنشین غم‌انگیزی است. تاریخ جنگ‌ها به گذشته اسطوره‌ای برمی‌گردد. به برادرکشی توراتی در قصه هابیل و قابیل. به خود نمی‌بینم دراین‌باره چیزی بگویم. اجازه بدهید سخنی از توماس مان را دراین‌باره نقل کنم. خاصه چون سخنی است در سال‌های جنگ جهانی. او می‌گوید هنر و از آن جمله ادبیات، زشتی و پلیدی را طرد می‌کند. اما هرگز نتوانسته است در جست‌وجوی مفهومی انسانی، بر کج‌فهمی خونین مانعی بنشاند. هنر قدرت نیست. بلکه تسلاست و در این مقام مشابع منزه همیشگی انسان‌ها، راه‌گشا نتوانسته است.

**● بخشی از آثار برشت در دوران سلطه نازیسم و بیرون از آلمان نوشته شده است. به طور کلی نگاه برشت به جنگ و استثمار و سلطه نازیسم و بیرون از آلمان قهرمان این رمانش به یکی از مهیج‌ترین و پیچیده‌ترین شخصیت‌های ادبیات دوسالی تبدیل شد. در روایت این رمان، رالسلینگ جوان دانشجوی تنکستنی است که از شدت فقر و محرومیت به جنایت می‌زند اما این مسئله اصلی داستان دانسیفکی نیست. مسئله اصلی این است که قهرمان این داستان فکر می‌کند که در شرایطی خاص می‌توان دست به جنایت زد و درواقع در دهنش به قتلی که انجام می‌دهد مشروعیت‌بخشی کرده است. به این ترتیب دانسیفکی با توصیف موقعیتی که رالسلینگ در آن قرار دارد پرسش فلسفی و اخلاقی مهمی را پیش کشیده که از منظرهای متعددی می‌توان به آن پرداخت. خیر و شر و جبر و اختیار از جمله مضامین مشترکی است که دانسیفکی در برخی آثارش به آنها توجه کرده و در «جنایت و مکافات» نیز این مضامین را در روایتی استادانه مطرح کرده است. از «جنایت و مکافات» چندین ترجمه به فارسی موجود است که از میان آنها ترجمه مهری آهی قابل توجه است چراکه او زبان اصلی این اثر را بر